

دیوان اشعار

فروغ فرخزاد

به همراه نگرشی بر زندگی، احوال و آثار او

به کوشش

بهرروز جلالی پندری



فهرست

- ۱۱..... فروغ در قلمرو شعر و زندگی / بهروز جلالی
۵۹..... مرثیه / احمد شاملو
۶۳..... دریغ و درد / مهدی اخوان ثالث
۶۷..... دوست / سهراب سپهری
۷۱..... شبنمی و آه... / سیاوش کسرایی

اسیر

- ۷۷..... دوست داشتن
۸۰..... با کدام است؟
۸۵..... یادی از گذشته
۸۷..... پاییز
۸۹..... وداع
۹۱..... افسانه‌ی تلخ
۹۴..... گریز و درد
۹۶..... دیو شب
۹۹..... عصیان
۱۰۳..... شراب و خون
۱۰۶..... دیدار تلخ

۱۹۳	بر گور لیلی
۱۹۵	اعتراف
۱۹۷	یاد یک روز
۱۹۹	موج
۲۰۱	شوق
۲۰۳	اندوه تنهایی
۲۰۶	قصه‌ای در شب
۲۰۹	شکست نیاز
۲۱۱	شکوفه‌ی اندوه
۲۱۴	پاسخ
۲۱۶	دیوار
۲۱۹	ستیزه
۲۲۲	قهر
۲۲۴	تشنه
۲۲۶	ترس
۲۲۸	دنیای سایه‌ها

عصیان

۲۳۵	شعری برای تو
۲۳۹	بوج
۲۴۱	دیر
۲۴۵	بلور رؤیا
۲۴۷	ظلمت
۲۴۹	گره
۲۵۳	بازگشت
۲۵۷	از راهی دور
۲۵۹	رهگذر
۲۶۱	جنون
۲۶۴	بعدها
۲۶۷	زندگی

۱۰۹	گمگشته
۱۱۲	از یاد رفته
۱۱۵	چشم‌به‌راه
۱۱۸	آینه‌ی شکسته
۱۲۰	دعوت
۱۲۲	خسته
۱۲۶	بازگشت
۱۲۸	بیمار
۱۳۰	مهمان
۱۳۳	راز من
۱۳۶	دختر و بهار
۱۳۸	خانه‌ی متروک
۱۴۱	یکشب
۱۴۳	در برابر خدا
۱۴۶	ای ستاره‌ها
۱۴۹	حلقه
۱۵۱	اندوه
۱۵۳	صبر سنگ
۱۵۸	از دوست داشتن
۱۶۱	خواب
۱۶۳	صدایی در شب
۱۶۵	دریایی

دیوار

۱۷۱	رؤیا
۱۷۶	نغمه‌ی درد
۱۷۸	گمشده
۱۸۰	اندوه‌پرست
۱۸۲	قربانی
۱۸۵	آرزو
۱۸۸	آبتنی
۱۹۰	سپیده‌ی عشق

تولد دیگر

آن روزها ۲۷۳
گذران ۲۸۰
آفتاب می شود ۲۸۳
روی خاک ۲۸۷
شعر سفر ۲۹۰
باد ما را خواهد بُرد ۲۹۲
غزل ۲۹۵
در آب‌های سبز تابستان ۲۹۷
میان تاریکی ۳۰۲
بر او ببخشاید ۳۰۵
دریافت ۳۰۸
وصل ۳۱۲
عاشقانه ۳۱۶
پرسش ۳۲۱
جمعه ۳۲۳
عروسک کوکی ۳۲۵
تنهایی ماه ۳۲۹
معشوق من ۳۳۱
در غروبی ابدی ۳۳۶
مرداب ۳۴۳
آیه‌های زمینی ۳۴۷
هدیه ۳۵۵
دیدار در شب ۳۵۶
وهم سبز ۳۶۶
فتح باغ ۳۷۱
به علی گفت مادرش روزی ۳۷۵
پرنده فقط یک پرنده بود ۳۸۸
ای مرز پُر گهر ۳۹۰
به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد ۳۹۸
من از تو می مردم ۴۰۰
تولد دیگر ۴۰۳

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد ۴۱۱
بعد از تو ۴۲۸
پنجره ۴۳۳
دلَم برای باغچه می سوزد ۴۳۸
کسی که مثل هیچ کس نیست ۴۴۵
تنها صداست که می ماند ۴۵۲
پرنده مردنی است ۴۵۶

فروغ در قلمرو شعر و زندگی

نوشته‌ی: بهروز جلالی

بزرگ بود

و از اهالی امروز بود

و با تمام افق‌های باز نسبت داشت

و لحن آب و زمین را چه خوب می‌فهمید.^(۱)

هرچند فروغ گفته است: «حرف‌زدن در این مورد [شرح حال، زندگی شخصی] به نظر من یک کار خسته‌کننده و بی‌فایده‌ای است. این یک واقعیت هست که هر آدم که به دنیا می‌آید بالاخره یک تاریخ تولدی دارد، اهل شهر یا دهی است، توی مدرسه‌ای درس خوانده، یک مشت اتفاقات خیلی معمولی و قراردادی توی زندگی‌اش اتفاق افتاده که بالاخره برای همه می‌افتد، مثل توی حوض افتادن دوره‌ی بچگی یا مثلاً تقلب کردن

کتاب‌ها با بی‌نظمی در اتاق خاک‌گرفته‌اش انباشته شده است.»^(۳) مادر فروغ زنی ساده‌دل بود و از نظر زمانی در گذشته‌ها می‌زیست، گذشته‌هایی لبریز از خوبی‌ها، زیبایی‌ها و سنت‌های مقدس: «مادر یک "زن" به تمام معنی بود. زنی ساده‌دل، کودک‌وار، و خوش‌باور. زنی که قدرت شناخت بدی‌ها را نداشت و همه‌ی دنیا و آدم‌هایش را در قالب خوب و خوبی می‌دید، زنی آویخته به تمام سنت‌ها و قراردادها.»^(۴) فروغ برادرانی به نام‌های امیرمسعود، مهرداد، مهران و فریدون داشت و خواهرانی به نام‌های پوران و گلوریا. فروغ چهارمین فرزند این خانواده بود.

کودکی فروغ در دنیای قصه‌ها گذشت: «در کودکی عاشق قصه بود. پدربزرگ‌مان قصه‌های قشنگی می‌دانست و فروغ یک لحظه پدربزرگ را آرام نمی‌گذاشت. به قصه‌ها که گوش می‌داد دچار احوال مالیخولیایی خاصی می‌شد.»^(۵) نور و عروسک، نسیم و پرنده و روشنی و آب، لحظه‌های کودکی او را سرشار می‌کردند به‌گونه‌ای که بعدها در لابه‌لای لباس‌ها و دفترهای کودکانه‌اش در جست‌وجوی زمان گمشده‌ی کودکی بود: «برای من هنوز هم که دوران کودکی و حتی جوانی (از نظر روحی) را پشت‌سر گذاشته‌ام و از بسیاری از احساساتی که دیگران معتقد بودند عامل بروزش تنها کودکی و نپختگی است تهی شده‌ام خیلی چیزها وجود دارد که با وجود جنبه‌ی خنده‌آور ظاهرش مرا به‌شدت تکان می‌دهد. هنوز که هنوز است وقتی اوایل پاییز هر سال مادرم لباس‌های زمستانی بچه‌ها را از صندوق‌ها بیرون می‌آورد تا به قول معروف آفتاب بدهد، دیدن لباس‌های کودکی‌ام که مادرم به حفظ آنها علاقه دارد، جست‌وجو در جیب‌های آنها و پیدا کردن نخودچی یا کشمش گندیده‌ای که غالباً در ته جیب‌ها وجود دارد در من حالت عجیبی ایجاد می‌کند. ناگهان خود را همان‌قدر کوچک و معصوم و بی‌خیال می‌بینم و چند دانه گندم و شاهدانه که با کرک‌های ته

دوره‌ی مدرسه، عاشق‌شدن دوره‌ی جوانی، عروسی‌کردن و از این‌جور چیزها.»^(۶) اما شناخت فراز و نشیب زندگانی هر شاعر، امر لازمی است، مخصوصاً شاعر امروز که در اشعارش جای پای لحظات زندگی شخصی‌اش کم نیست بلکه در یک چشم‌انداز، بسیار زیاد هم هست. شاعر امروز راوی صادق لحظات زندگانی خود و جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کند. بدی‌ها، خوبی‌ها، زشتی‌ها و زیبایی‌ها را همچون نقاش زبردستی در اشعار خود به تصویر می‌کشد و چنین است که شعر امروز برخلاف شعر دیروز ما آینه‌ای از روحیات شاعر و انسان‌های عصر اوست. از این‌رو شناخت لحظه‌لحظه‌ی زندگانی شاعر امروز - مخصوصاً شاعری چون فروغ که در همه‌ی لحظات زندگی‌اش شاعر بود - بسیار لازم می‌نماید.

فروغ فرخزاد در ۱۵ دی ماه ۱۳۱۳ در تهران چشم به دنیایی گشود که دنیای او نبود، دنیای دیگری بود که سرنوشت او و هم‌روزگاران او را رقم می‌زنند. دوران کودکی‌اش در خانواده‌ای گذشت که شغل نظامیگری پدر، رنگی از خشونت و حاکمیت مطلق به آن بخشیده بود: «چهره‌ی پدر همیشه از یک خشونت عجیب مردانه پر بود. او تلخ تلخ، سرد سرد، و خشن خشن بود. یک سرباز واقعی با یک چهره‌ی قراردادی یا بهتر بگویم با یک ماسک فراردهنده؛ و همیشه همین‌طور بود. یادم می‌آید به‌محض اینکه صدای مهمیز چکمه‌هایش بلند می‌شد همه‌ی ما از حالی که بودیم بیرون می‌آمدیم و خودمان را از دیدرس و دسترس او دور می‌کردیم. ولی همین پدر خشنی که ما را حتی با صدای پاهایش فراری می‌داد گاهگاهی که به خود می‌آمد و ماسک از چهره‌اش فرو می‌افتاد با شدیدترین احساسات ما را در آغوش می‌گرفت و زیباترین اشک‌ها از گوشه‌ی چشمش سرازیر می‌شد. پدر عاشق شعر بود و هست. پدر جز مطالعه هیچ سرگرمی دیگری نداشت و ندارد. پدر همه‌ی عمر به دنبال کشف و تحقیق بود و هست. تمام خانه را به کتابخانه تبدیل کرده بود و هنوز هم تعدادی از آن